

دینو بوتزاتی

راز جنگل پیر

ترجمه بهمن فرزانه



همه می دانند که سرهنگ سباستیانو پروکولو^۱ در بهار سال ۱۹۲۵ به دهکده^۲ دره فوندو آمده و مستقر شده بود. دایی اش آنتونیو موررو^۳ بخش اعظم مزرعه ای بزرگ را برایش به ارث گذاشته بود. زمینی در جنگل که فقط ده کیلومتر با دهکده فاصله داشت.

در طرف دیگر، زمین هایی بسیار وسیع تر به فرزند برادرِ مرده سرهنگ رسیده بود. به بنونوتو پروکولو^۳؛ پسر بچه ای دوازده ساله که مادر هم نداشت و در شبانه روزی خصوصی در همان نزدیکی به سر می برد. تا آن موقع دایی بزرگ قیم بنونوتو بود و پس از مرگ او سرهنگ قیم پسر بچه شد.

در آن زمان و تقریباً تا آخر عمر سباستیانو پروکولو به یک شکل و قیافه بر جای مانده بود؛ مردی بلند قامت و لاغر اندام با سبیل چخماقی سفید. بسیار نیرومند بود، تعریف می کردند که می توانست یک گوردو را

1. Sebastiano Procolo
3. Benvenuto Procolo

2. Antonio Morro

بین انگشت اشاره و شست دست چپ خرد کند (به هر حال او چپ دست بود).

وقتی از ارتش استعفا داد سربازانش نفس راحتی کشیدند. سخت می شد فرماندهی پیدا کرد که مثل او سخت گیر و با انضباط باشد. وقتی برای آخرین بار از سربازخانه پا به بیرون گذاشت، نگهبانان و سایر درجه داران مراسم را چنان به دقت انجام دادند که سال ها بود چنان نکرده بودند. شیپورچی که به هر حال بهترین شیپورچی آن ارتش بود، با سه شیپور خبردار، واقعاً سنگ تمام گذاشته بود؛ روی دست خود زده بود: سه بوق شیپور که تا مدت ها بعد از آن تمجید می شد. در تمام آن پادگان لنگه نداشت. سرهنگ هم دهان خود را کمی کج کرد، چیزی شبیه به یک لبخند (به هر حال هرگز کسی لبخند او را ندیده بود). خوشحالی سربازها را به خاطر رفتنش نشانه سپاسگزاری از خود تلقی کرده بود.

آقای موررو، مالک آرام و صلح جویی بود. ثروتمندترین مرد دهات آن دره به شمار می رفت. از زمین های خود آن طور که باید و شاید استفاده نکرده بود. فقط داده بود در حاشیه ای از مزارع جنگلی اش درختان اضافی را از جای درآوردند. آن جنگل، زیباترین جنگل منطقه بود، گرچه چندان هم وسعت نداشت. آن را جنگل پیر می نامیدند. هرگز به آن بی احترامی نشده بود. پیرترین درختان کاج آن منطقه و شاید سراسر جهان، سر به هوا کشیده بودند. صدها سال می شد که از آن جا حتی یک بوته از ریشه در نیاورده بودند.

در واقع همان جنگل پیر به سرهنگ ارث رسیده بود. با خانه ای که قبلاً آقای موررو در آن سکونت داشت و بعد هم زمین های دیگری که می شد آن ها را «حاشیه» نامید.

آقای موررو هم مثل سایر اهالی دهات دره، جنگل وسیع را تا حد پرستش دوست داشت و قبل از مرگ سعی کرده بود آن جا را در فهرست آثار ملی ثبت کند؛ طبعاً سعی اش بی فایده بود.

یک ماه پس از وفات آن مرد، مقامات دهکده فوندو به پاس خدماتی